

برگشت

ناول

Ketabton.com

ماه: عقرب / سن: ۱۴۰۸
مکتب مطبوعاتی کتب گشت / تهران
نویسنده: نویسنده



مشخصات کتاب:

عنوان: برگشت

نویسنده: داکتر معمار حشمت الله، و، اتمر،،

ایدیتور:

دیزاین پشتی: داکتر معمار حشمت الله، و، اتمر،،

نشرات:

تعداد چاپ: ۲۰

تاریخ چاپ: عقرب / سال ۱۴۰۸

واتس اپ: +۹۳۷۹۹۳۷۶۹۹۸

ایمیل: atmar_hashmatullah@yahoo.com

کلیه حقوق اعم از باز نویسی، چاپ، تکثیر، نسخه برداری، ترجمه، و فلم سازی پیگرد قانونی دارد. نقل مطالب با ذکر ماخذ به معیار های پذیرفته شده بلا مانع است.

فهرست

صفحه	عنوان
۱	پشتی نخست.....
۲	بسم الله الرحمن الرحيم.....
۳	مشخصات کتاب:.....
۴	فهرست.....
۵	مقدمه.....
۷	برای یادداشت:.....
۸	داستان (قصه، ناول).....
۴۴	ماخذ:.....
۴۵	لیست کتاب های چاپ شده.....
۵۱	لیست کتاب های تحت کار.....
۵۲	در صورت وقت و امکان.....
۵۳	پشتی آخر.....

مقدمه

الحمد لله رب العالمين وصلاته و السلام على سيد الانبياء و المرسلين و على اله و اصحابه اجمعين و بعد.

حمد بی پایان و سپاس بی حد، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا دارد که کاخ هستی و جهان آفرینش را برای تکامل وجود انسان آفرید، و انسان را برای عبادت ذات اقدس خود و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالی و اسماء حسنی و از جمله علل غائیّه و نهائیّه پیدایش عالم تکوین است. و مقصد اقصی و هدف اسنای از معرفت، خضوع و خشوع در مقابل حضرت حیّ قیوم، و صبغة عبودیت به خود گرفتن، و لباس ذلّ و مسکنتِ بندگی در قبال عزّ کبریائیّت او پوشیدن، و تمام عوالم وجود را آیه و مرآت حقّ دیدن، و از کریوه‌های خودمثنی بیرون آمدن و به ذرّوة اعلاّی اقرار و اعتراف و فناء و اندکاک در وحدانیت ذات حقّ رسیدن است .

خواننده گان گرامی !

این بار خواستم یک داستان واقعی را که امسال (۱۴۰۵ هجری شمسی) با آن روبرو شدم، نوشته و همراهی خوانندگان محترم شریک سازم.

این داستان خیلی جالب و خواندنی است شما میتوانید ادامه را در اصل داستان مطالعه نمایید.

برگشت

بار پروردگار!

راه خود را برای ما آسان کن، بطوریکه غیر از تو نبینیم و نشناسیم. و ذات و هستی ما را به مقام فنا برسان، تا شائبه ای از انانیت و استکبار در وجودمان نباشد، و سراپا بنده محض و عبید رقی تو بوده باشیم.

نوت:

از کلیه صاحب نظران و دست اندر کارانیکه این کتاب را مطالعه می نمایند احترامانه تقاضا میشود که نکته نظرات و پیشنهادات خود را برای باز نگری این کتاب ارسال نموده ممنون سازند.

با عرض حرمت
داکتر مهندس حشمت الله اتمر

برای یادداشت :

--۱
--۲
--۳
--۴
--۵
--۶
--۷
--۸
--۹
--۱۰

داستان (قصه، ناول)

عقاب در سال ۱۳۸۱ هجری شمسی در یکی از مناطق شهر کابل به دنیا آمد.

او از کودکی چشمان برجسته داشت، زیرا این نام را برای او فامیل شان انتخاب نموده بودند.

فامیل شان نسبتاً بزرگ و دارای ۹ فرزند بودند که هشت برادر و یک خواهر بود.

عقاب تقریباً پسر وسط فامیل بود.

او مانند دیگر برادران و خواهر روز به روز بزرگ و بزرگتر میشد.

او به سن هفت سالگی رسید.

پدرش او را به نزدیکترین مکتب ابتدایه شامل ساخت.

عقاب از کودکی به زمینداری و باغداری علاقه داشت.

او در امورات باغداری همراهی پدر خود کمک مینمود.

پدرش نیز از همکاری وی در امورات باغداری خرسند و او را راهنمایی میکرد.

شوق و علاقه وی به مکتب خوب نبود.

او آهسته، آهسته یک صنف را پشت صنف دیگر به مشکلات فراوان سپری مینمود.

در حاضری نام وی در اخیر و هم گاهی در شماره سی و پنجم میبود.

برگشت

او از شماره و یا هم عقب مانی در صنف رنج میبرد.
روز ها به هفته ها و هفته ها به ماه ها و بالاخره به سال ها مبدل میگشت.

او بزرگتر و بزرگتر میشد.

مکتب را تا صنف ۹ رسانید.

در صنف ۹ بود که شامل کورس آمادگی کانکور شد.

او بر علاوه بر مکتب به کورس نیز میرفت.

در آنجا مضامین ساینسی از قبیل ریاضی، هندسه و مثلثات را نیز می آموخت.

سه سال پی در پی و به سرعت سپری شد.

عقاب در سال ۱۳۹۸ از مکتب فارغ شد و بعداً مانند سایر فارغان مکتب در امتحان کانکور اشتراک نمود.

او در انتظار نتیجه کانکور بود.

زمان به سرعت میگذشت و کسی قادر به توقف آن نبود.

او بعد از فراغت همراهی رفقای خود به اینسو و آنسو می گشت.

پدر و دیگر اعضای خانواده از گشت و گذار بی مفهوم او خوش نبودند.

او کوشش مینمود تا شامل کدام کار شده و جیب خرچ خود را، خود پیدا و از زیر بار فامیل خارج شود.

بیکاری او را خیلی خسته ساخته و در یکی از روز ها تصمیم گرفت تا در بخش نظامی درس خوانده و در آینده به صفت یک نظامی موفق مصدر خدمت شود.

او به نزدیکترین مرکز جلب و جذب اردو مراجعه نمود و خود را مطابق اصول پذیریش در اردوی ملی ثبت نام کرد.

او علاقه زیاد به بخش قطعات خاص داشت، و توانست در بخش دلخواه خود شامل دروس گردد.

عقاب در بخش قطعات خاص درس خویش را آغاز نموده و به علاقه زیاد به دروس و تمرینات ادامه میداد.

عقاب مدت دونیم سال را در بخش مربوطه و در شهر کابل سپری نمود.

او مشتاقانه و بی صبرانه به فکر فراغت و اخذ وظیفه در یکی از جزو و تام های قطعات خاص کشور بود.

دیری نه گذشت که حالات رو به وخیم شدن شد.

ولسوالی ها یکی پی دیگر سقوط کرد.

ولایات نیز به نفع طالبان سقوط و آهسته، آهسته به مرکز کشور نزدیک میشدند.

دیری نه گذشته بود که شعله تغییرات، پایتخت کشور را نیز طعمه خویش ساخت.

مردم همه سرا سیمه شده و مقام های دولتی به شمول ریس جمهور از کشور فرار نمودند.

نظامیان دولتی اردو به شمول پولیس و استخبارات سراسیمه و در فکر بیرون رفت، غرق بودند.

کسی نمی دانست که چی کند و به کجا برود.
نظامیان همه با لباس شخصی به مناطق بودوباش اصلی خود برگشتند.
نظام جمهوریت در تمام نقاط کشور از هم پاشید.
ارتش امریکا که در میدان هوایی کابل جابجا بود به تخلیه اتباع خود
و همکاران بسیار نزدیک خویش پرداختند.
صد ها نفر توسط طیاره های نظامی به کشور های که امریکا در آن
پایگاه های نظامی داشت، منتقل شدند.
میدان هوایی کابل پرشور و شعب بود.
اطراف میدان هوایی کابل به دست طالبان و داخل آن به دست نظامیان
امریکایی بود.
هزاران نفر به سوی میدان هوایی هجوم بردند.
بعضی اشخاص به طیاره های نظامی و بعضی هم نظر به هوشپرسی
به طیارات توقف شده ملکی هجوم برده و حتی بالای بال ها و تنه آن
جا می گرفتند.
قضیه کاملا پیچیده و کسی نمی دانست چی اتفاقی رخ میدهد.
ده ها پرواز تخلیه صورت و بالاخره همه نظامیان امریکایی از
افغانستان خارج شدند.
سکوت در همه جا آغاز شد.
فضا کاملا آرام شد.
رهبری طالبان به قندهار برگشتند.

آنها اعلام نظام امارتی و عفوی عمومی نمودند.
نظامیان همه بیکار شدند.
نه وظیفه ای بود و نه معاشی.
همه در فکر فرار شدند.
سرحدات کشور های همسایه مسدود شده بود.
مردم به مشکلات فراوان دچار گردیدند.
تعدادی زیادی از ترس و بیکاری به کشور های همسایه پناه میبردند تا
بتوانند به کشور های اروپایی یا هم امریکا پناهنده شوند.
همه چیز به دست سرنوشت، طالع و بخت بود.
عقاب هم با رفقای خود تصمیم گرفت تا کشور را ترک و به ایران
برود.
نخست او نزد پدر خود رفته، از او خواست تا اجازه رفتن به کشور
همسایه را به دست آورد.
پدرش به رفتن او خوش نبود و به او بهانه های رنگارنگ میکرد.
بعضاً هم برای او از آوره گی و بد بختی های راه های پر خطر و
قاچاق سخن میگفت.
عقاب قبلاً تصمیم خود را گرفته بود او به مشوره های پدر و دیگر
اعضای فامیل گوش نمی داد.
او میگفت:
درینجا چی کنم؟

نه کاری است و نه باری؟

روزها به خواب رفته و کاری از دستم نمی آید.

هزاران نفر مانند من بیکار و پشت یک لقمه نان سرگردان اند.

بهتر است به ملک بیگانه و یا همسایه بروم، تا صاحب کار و روزگار شوم.

درینجا خیلی دلتنگ شده هیچ کاری از من ساخته نیست.

او برای بیرون رفتن از کشور یک رفیق صمیمی خود را نیز تشویق نمود.

رفیقش وعده داد تا همراهی عقاب به کشور همسایه سفر کند.

او هم کوشش نمود تا والدین را قانع ساخته و عقاب را درین سفر همراهی نماید.

عقاب هر روز بخاطر موضوع به پدر و دیگر اعضای فامیل یاد آوری میکرد.

بلاخره در یکی از روزها توانست موافقه پدر و دیگر اعضای فامیل را به دست گیرد.

او با رفیق خود مشوره تا صبح وقت از خانه برآمده و روانه مسافرت گردد.

آنها تا ناوقت شام در بیرون از خانه بوده و در مورد سفر مشوره و تبادل نظر می نمودند.

آنها نا وقت به خانه های خود رفتند.

عقاب بعد از صرف غذای شب شروع به جمع آوری لباس های خود کرد.

لباس ها و دیگر وسایل ضروری سفر را در یک بیک گذاشت.

بعداً بیک را در نزدیک جای خواب خود گذاشت.

او در فکر سفر غرق بود.

با گذشت چند لحظه، خواب بالایش غلبه نموده و مجبور شد بالای دوشک دراز بکشد.

او بالای دوشک دراز کشیده و بالشت را نیز زیر سر خود ماند.

کمپل را آهسته بالای پا های خود انداخت.

چند فازه عمیق کشیده و به خواب رفت.

صبح وقت از خواب برخاست.

به ساعت دستی خود نگاه کرد.

وقت نماز صبح بود.

فوراً از جای خود برخاست و به دستشوی رفت.

او مانند روزهای دیگر نخست وضو گرفته و بعد به ادای نماز صبح پرداخت.

بعداً دوباره به جای خود برگشت.

تلفون خود را گرفت و به شماره رفیق خود زنگ زد.

رفیق او نیز نماز صبح را ادا نموده و منتظر احوال عقاب بود.

آنها مختصراً صحبت نموده و تاکید کردند که وقتر حرکت نمایند.

عقاب از جا برخاست و بیک خود را بالای شانه انداخت.

به دهلیز رفته بوت های خود را پوشید.

درین وقت اعضای فامیل هم گرد او جمع شدند.

برادر دیگر عقاب بیک را از نزد او گرفت و او را تا دروازه حویلی همراهی کرد.

اعضای دیگر فامیل نیز او را همراهی میکردند.

آنها همه به کوچه نزدیک شدند.

عقاب دروازه حویلی را باز نمود.

او با تک، تک اعضای خانواده خدا حافظی نموده و بیک خود را از برادر خود گرفت و به شانه خود انداخت و از دروازه حویلی بیرون شد.

رفیقش نیز نزدیک به دروازه منتظر عقاب بود.

درین اثنا اشک به چشمان او حلقه زد.

کوشش کرد در مقابل اعضای فامیل اشک نه ریزد.

یکی از اعضای فامیل که ظرف پر از آب داشت، در پشت عقاب پاشید.

هم اعضای فامیل در عقب دروازه و طرف کوچه او را نگاه میکردند تا وقتی که او از کوچه دور و دور تر شد.

عقاب هم گاه نا گاه به عقب خود نگاه میکرد.

چند دقیقه گذشت و او از نظر اعضای فامیل نا پدید شد.

اعضای فامیل هم داخل حویلی شده هرکس مصروف کار های روزمره خویش شدند.

آنها به سرک عمومی رفته و سوار تکسی شدند.

بعد از چند لحظه به ایستگاه بس های سمت جنوب غرب کشور شدند.

آنها قبلا با قاچاقبر در تماس بودند.

به آنها زنگ زدند و از حرکت خود به طرف ولایت مورد نظر اطمینان دادند.

بعداً سوار بس شدند.

بس بعد از پر شدن حرکت کرد.

بعد از یک شبانه روز به ولایت مورد نظر شان رسیدند.

عقاب دوباره با قاچاقبران در تماس شدند.

آنها عقاب را تا موتر های پیک اپ قاچاقبران راهنمایی کردند.

عقاب همراه با رفیقش به جای مورد نظر رسیدند.

قاچاقبر آنها را به جای خود راهنمایی کردند.

آنها یک مقدار پول را از نزد عقاب گرفتند.

عقاب و رفیقش در مصرف پول خیلی محتاط بودند و میدانستند که اگر پول شان تمام شود، راهی همکاری و اخذ پول وجود ندارد.

عقاب با رفیق نزدیک خود در راه کشور ایران برای مدت یک هفته در سرحد بین دو کشور بند ماندند، زیرا سرحدات بسته و عبور از سرحد کاری آسانی نبود.

عقاب در آنجا به مشکلاتی فراوان روبرو شد.

هیچ نوع ترحم و مهربانی از طرف قاچقبران انسانی وجود نداشت حتی برای انسانها دو، دشنام و گاهی هم با بی حرمتی ولت کوب آنها می پرداختند.

دیدن چنین لحظه ها برای عقاب خیلی دشوار ولی چاره ای جز صبر و حوصله نداشت، او همه مشکلات را تحمل میکرد.

تشنگی و گرسنگی در بین کاراوان حکمفرما بود، او که در نزد خود پولی کمی داشت بسیار به احتیاط مصرف مینمود تا به سر نوشت دو نفر از اعضای کاروان که از تشنگی در مقابل چشم او جان باختند.

هم بعضی اوقات افراد داعش و قاچاقچیان از نزد ایشان پول میگرفت. گروپ آنها به سختی زیاد ساعت ۶ شام از مرز افغانستان گذشته و وارد خاک ایران گردیدند.

بعدا او توانست همراهی رفیقی نزدیکش تکسی بگیرد تا به اتاق که پسر خاله اش بودباش داشت، برسانند.

آنها مدت سه شبانه روز را در اتاق کرایبی پسر خاله اش سپری نمودند.

پسر خاله اش با بی صبوری از او میپرسید:

چه وقت پشت کار میگردی؟

چه وقت برایت اتاق مستقل میگیری؟

عقاب میگفت:

به زودی به خیر کار پیدا میکنم و پول مصرفت را نیز میپردازم.

برگشت

او روزانه پشت کار میگشت و شب هم به اتاق پسر خاله اش غرض سپری شدن شب بر میگشت.

سه روز بعد او توانست در فروشگاه لبنیات کار پیدا نماید.

معاش وی در آنجا مبلغ سه میلیون تومان ایرانی بوده که در مقابل کار شاقه و مدت طولانی انجام میشد.

یک وقت نان و چای صبح (پگاه) به شکل رایگان از طرف مالک برای او قابل دسترس و جای استراحت هم برایش به شکل رایگان بود.

او مدت ۱۸ روز را در آنجا سپری و بعداً به اتاق پسر خاله اش برگشت، پول اخذ شده و مصرف پسر خاله اش در زمان بودوباش در آنجا را نیز پرداخت نمود.

در لبنیات فروشی اصول قید داشت، یعنی اینکه او نمی توانست برای دیگران کار کند و یاهم جای برود، او مکلف بود تا در آنجا کار و استراحت نماید، این قیودات سبب شد تا عقاب وظیفه را رها نماید.

برای رها نمودن وظیفه به بهانه مریضی رخصت گرفته و پول حق الزحمه خویش را نیز به دست آورد.

دیری نگذشت.

او مجبور بود تا کاری برای خود پیدا نماید.

یک روز صبح و وقت به بازار نزدیک غرض یافتن کار رفت، هر چه جستجو نمود، کدام کاری را پیدا نه نمود.

هوا گرم و او خیلی خسته شده بود.

او آهسته و در فکر به سمت یک فروشگاه رفت در سایه مقابل فروشگاه نشست و به فکر زدن آغاز نمود.

برگشت

فروشگاه بسته بود.

چندی گذشت و یک عراده موتر به سمت فروشگاه نزدیک شد.

عقاب دید که موتر به فروشگاه نزدیک میشود، فوراً از جای خود برخاست.

مالک موتر برای عقاب گفت:

گپی نیست.

در جایث بنشین.

من در کنار موتر خود را ایستاده (پارک) مینمایم.

شام شد و او دوباره به طرف شبگاه خود برگشت.

رفقایث پرسیدند:

کدام کار پیدا نمودی؟

او گفت:

نه!

عقاب شب را سپری و صبح دوباره به بازار رفت و در جای دیروز خود نشست.

ناگهان چشمش به یک اعلان برخورد که در آن نوشته شده بود.

به یک نفر فروشنده ضرورت داریم.

او با خوشحالی به فروشگاه بزرگ داخل شد و پرسید:

من اعلان را خواندم و می خواهم شامل کار شوم.

در داخل فروشگاه بزرگ برایش گفت:

نه!

ضرورت نداریم.

او به بسیار پریشانی از فروشگاه خارج و میخواست به جای خود بنشیند.

درین اثنا کسی از بالا صدا زد:

صبر کن!

نیاز داریم.

عقاب ایستاده شد.

مالک فروشگاه نزد او آمد.

بعد از احوال پرسی گفت:

راحت باش!

شاید شما در نظام کار کرده باشید و حالا به اینجا آمده باشید.

بعدا مالک فروشگاه او را به داخل دعوت نمود.

او گفت:

لطفاً بفرمایید!

تا خستگی شما رفع شود.

عقاب به فروشگاه داخل شد.

مالک او را برای نشستن به کوچ دعوت کرد.

او بالای کوچ نشست.

برای او نوشابه خواست.

بعداً مالک فروشگاه از او پرسید:

چه عمل دارید؟

عقاب گفت:

هیچ عمل ندارم.

مالک فروشگاه به طرف عقاب نگاه نموده و با تبسم گفت:

افغانی باشی و بی عمل؟

اگر خواست خداوند بود، عملی بودندت آشکار میشود.

عقاب گپ خود را تکرار نموده و گفت:

هیچ عمل ندارم.

مالک فروشگاه گفت:

ببینم.

بعداً مالک فروشگاه از او پرسید:

چقدر حق الزحمه می خواهی؟

عقاب گفت:

هر قدر که شما لازم میدانید.

بعداً مالک فروشگاه گفت:

به نظر من یک و نیم میلیون تومان در یک ماه.

عقاب گفت:

درست است.

مالک گفت:

اوقات کاری درینجا از ساعت ۱۰ صبح الی ۸ شام است.

عقاب گفت:

کدام مشکل نیست.

مالک اضافه نموده گفت:

چای صبح و نان چاشت را درینجا بدون پرداخت پول میتوانی صرف نمایی.

نان از هتل نزدیک سرویس میشود.

عقاب برای بار اول در فروشگاه موبل و فرنیچر به کار خود آغاز نمود.

او شروع به جمع آوری معلومات نمود.

او در مورد چوب، نقش، رنگ، تولید و قیمت آن معلومات به دست آورد.

عقاب کار خود را بسیار به زیرکی آغاز و در کار خود خیلی خرسند بود.

عقاب روز جمعه را به صفت یک روز رخصتی در هفته تقاضا نمود.

برگشت

مالک فروشگاه هم پیشنهاد عقاب را با پیشانی باز پذیرفته و از او خواست تا نظم و دسپلین که یکی از خصوصیات فروشات است، مراعات نماید.

عقاب با بسیار ادب برای او جواب داد.

درست است.

من کوشش میکنم.

در فروشگاه کمره های امنیتی متعدد نصب گردیده و قابل دید بود و لی در بعضی از جاه ها کمره ها به شکل مخفی نیز جابجا شده بود تا بیانگر هر نوع دستبرد باشد.

در قسمت میز فروشات یک جعبه سیف و در کنار آن یخچال وجود داشت که مملو از نوشابه های متعدد بود.

مالک فروشگاه سیف را برای عقاب باز مانده و برایش گفت:

در وقت ضرورت میتوانی از پول استفاده و هم نوشابه ها را نوش جان نمایی.

مالک فروشگاه بعد از معرفی امورات و قیمت ها عقاب را در فروشگاه تنها گذاشت و خودش برای چند روز به فروشگاه نیامد.

عقاب در فروشگاه کار نموده و از نوشابه های دلخواه اش استفاده نموده، شامگاه فروشگاه را مسدود، کلید را با خود میبرد و صبگاها به وقت معینه بر میگشت، نخست فروشگاه را باز و بعداً به جای خود میرفت.

سه روز بعد مالک فروشگاه آمد و بعد از احوالپرسی از عقاب تشکری نمود.

عقاب برایش گفت:

من کاری نه کرده ام که برایش تشکری نمودید.

مالک جواب داد:

من درین مدت شما را از طریق کمره ها تعقیب می نمودم، شما کدام کار نادرست و خلاف مقررات انجام ندادید و از جانب هم مصروف کاروبار فروشگاه بودید.

عقاب چیزی نه گفت و مصروف کار خود شد.

روز گذشت و شب فرا رسید، عقاب مانند روز های دیگر دروازه های فروشگاه را بست، کلید آنرا در جیب گذاشته و روانه جای بود و باش خود شد.

فروشات روز به روز بیشتر و بیشتر میگردید، مالک فروشگاه نیز خوش و به مفاد آن افزوده میشد.

مالک فروشگاه خیلی یک انسان با شخصیت و همراهی عقاب رویه نیک انجام میداد و در وقت مفاد از عقاب یاد آوری و هم دستخوشی برایش اعطا مینمود.

عقاب در مدت کم توانست خود را ثابت کند و در همه مسایل فروشات خود را دخیل و آگاه سازد.

مالک فروشگاه هم به پاس جد و جهد (تپ و تلاش) او، معاش او را دوچند یعنی ۳ میلیون تومان در یک ماه افزایش داد ولی عقاب ازین موضوع خبر نداشت او وقتی دانست که یک ماه پوره و معاش خود را دوچند به دست آورد.

چند روز سپری شد.

برگشت

مالک فروشگاه خواست تا از یک خانه به خانه دیگری کوچ کنشی نماید ، او از عقاب خواست تا درینمورد همرايش همکاری نماید.

عقاب با کمال میل از خود رضایت نشان داد.

شام شد .

مالک فروشگاه همرا با عقاب به خانه رفتند.

مالک فروشگاه عقاب را به خانم خود معرفی و از آن توصیف نمود.

خانم مالک با عقاب احوال پرسى نموده و گفت:

شوهرم در مورد شما به من توصیف کرده بود، خوب شد تا شما را از نزدیک دیدم.

بعداً او افزود:

باید به جمع آوری وسایل آغاز نمایم.

آنها مجبور بودند تا وسایل خانه را جمع نمایند.

عقاب فوراً جمپر را از جان خود کشید و بالای بستره گذاشت.

خانم فروشگاه ازین کار خوشش نیامد و به عقاب گفت:

چرا جمپر خود را بالای بستره ام گذاشتی؟

بعداً در مقابل عقاب بی احترامی و جمپر او را به صحن اتاق پرتاب نمود.

عقاب هم ازین کار خوشش نیامد.

عقاب به غصه شده و برای او گفت:

شما از مجبوریّت ما افغانها استفاده نکنید.

من در وطن خود، خوب زندگی دارم مشکل من فقط مشکل سیاسی و بی باوری دولت در کشور است.

بعداً موبایل خود را از جیب بیرون و سند چند حواله را به او نشان داده گفت:

من علاوه بر دستمزد شما از کشور خود هم پول به دست می آورم.

وابسته (بند و باز) معاش شما نیستم.

مشکل من مشکل بی پولی نه، بلکه مشکلات سیاسی است، صرف میخوام مصرف باشم.

بعداً روی خود را به طرف مالک فروشگاه نموده گفت:

من از همین لحظه نمی خواهم با شما کار کنم، لطفاً حساب مرا تصیفه نمایید.

مالک فروشگاه که مرد هوشیار و خردمند بود به عقاب گفت:

به گپ های زنان قهر نشو!

زنان کم عقل اند.

چیزی که خانم ام برای شما گفت به دل نگیر.

بعداً مالک با نرمی خشم عقاب را فرو نشاند.

آنها تا ۱۱ شب کار نموده و همه لباس ها و وسایل را جمع نمودند.

مالک فروشگاه از هتل نان خواست.

همه نان را یکجا و به اشتهای خوب نوش جان نمودند.

بعداً به رفقای خود زنگ زده آنها را برای کمک دعوت نمود.
دیری نه گذشت که آنها رسیدند.

کالا ها و وسایل را در موتر باربری بار نموده و بعداً کالا ها را به مکان دیگر انتقال دادند.

مالک فروشگاه عقاب را تا جای بود وباش او انتقال و مبلغ ۲۰۰ تومان را به او نیز داد.

مالک فروشگاه توانست در وقت کم عقاب را خوشنود سازد زیرا او فرد مهم برایش شده بود.

مدتی سپری شد.

اخراج، اخراج افغانها شروع گردید.

گشت و گذار عقاب در شهر حتی در روز های جمعه هم کم و کمتر شد.

زندگی عقاب مانند سایر مهاجران تلخ و تلخ تر میشد.

هر طرف افراد پولیس افغانها را جمع، به کمپ ها انتقال و بعداً از ایران خارج مینمودند.

زندگی روز به روز دشوارتر و ذیق تر برای افغانها میشد.

افراد پولیس به فابریکات، کارگاه ها، فروشگاه ها و خوابگاه ها هجوم برده، افغانها را دستگیر و رد مرز مینمودند.

یکی از روز پولیس به فروشگاه آمد جای که عقاب مصروف کار بود.

آنها از مالک فروشگاه خواستند تا عقاب را از فروشگاه خارج و به دست پولیس بسپارند.

مالک در مورد با رفقای خود تماس گرفته و پولیس را مانع اخراج او شدند .

بعضی اوقات برای آنان پول پرداخته تا او را دستگیر نه کنند.

هجوم پولیس به فروشگاه بیشتر تکرار میشد.

در یکی از روز ها عقاب به مالک فروشگاه گفت:

بهتر است من از فروشگاه شما بروم، زیرا پولیس می آیند و از شما پول میگیرند.

تا به کی؟

مالک فروشگاه در جواب گفت:

من از شما راضی هستم.

با آمدنت کار و بار من رونق نموده و مفاد فروشگاه هم چند برابر شده است.

مشکل نیست.

گرفت، گرفت افغانها بیشتر و بیشتر شد.

پولیس هم جای کار عقاب را دیده و در هفته چندین بار داخل فروشگاه میشدند.

مشکلات روز به روز زیاد تر شد.

مالک فروشگاه هم تصمیم گرفت تا عقاب را نزد رفیق خود ببرد.

او تمام حق الزحمه عقاب را پرداخت و شام او را به کارگاه رفیقش که در ساحه دیگری موقعیت داشت، برد.

برگشت

مالک فروشگاه عقاب را برای رفیقش معرفی و از مشکلات پولیس در مورد اخراجش سخن گفت و او افزود که نگا کردنش در فروشگاه کاری بسا مشکل و ناممکن است.

رفیقش که کارگاه برش کاری داشت به مالک موبل سازی گفت:
درست است.

اینجا کمی گوشه از رفت و آمد پولیس است.

من برای او همان مبلغ معاش شما را پرداخت میکنم.

او همراهی ما دق نخواهد آورد.

مالک فروشگاه از هردو خدا حافظی نموده و از کارگاه برش کاری خارج شد.

عقاب دو ماه را در آنجا سپری نمود.

مدت کاری بیشتر (طولانی) او را خسته می ساخت.

او دو ماه را در آنجا سپری نموده و بعداً به نام رخصتی کارگاه را رها نمود.

عقاب دوباره جهت کار به هر سمت می گشت.

او اینبار در بخش قنادی کار پیدا نمود.

او در بخش ترکار، کار مینمود.

معاش او درین بخش یک ونیم میلیون تومان در ماه بود.

او کیک های ساده و گلدار میساخت.

درین بخش خداوند فکر و ذکاوت زیاد به او داده بود. عقاب در قنادی یک ونیم ماه کار نمود. مشکلات درونی رفقای که در یک اتاق زندگی مینمودند، به اوج خود رسید. آنها تصمیم گرفتند تا از هم جدا و به شکل جداگانه برای خود جای خواب پیدا نمایند. عقاب هم با رفیق صمیمی اش تصمیم گرفتند تا یکجا برای خود اتاق کرایه پیدا نمایند. شب صبح شد. عقاب به رفیق صمیمی خود گفت: تو در اتاق باش و من دنبال اتاق کرایه میگردم. رفیقش پذیرفت. عقاب بعد از صرف چای صبح از اتاق بیرون شد. او هر طرف میگشت و از اتاق های کرایه پرسیان میکرد. اتاق ها فروان ولی پیش پرداخت آن برای یک و یا دو سال بود. کرایه نشین مکلف به پرداخت همه پیش پرداخت قبل از استفاده از اتاق میشد. پیشپرداخت اتاق ها تا ۲۵ میلیون تومان بود. این اتاق ها با فرش و ظرف مجهز بودند.

برگشت

ضرورت به خرید اجناس و وسایل نبود اما پرداخت چنین پول گزاف برای کرایه نشین در شرایط اخراج سازی ساده نبود.

او هر طرف کوشش نمود تا اتاق ارزانتر و یا هم با پیش پرداخت کم پیدا نماید.

اینکار خیلی دشوار بود.

او ناگزیر نزد مالک فروشگاه موبل رفت و از او تقاضای اتاق نمود.

موبل فروش گفت:

من مشکلی ندارم.

اما رفیقش از دادن اتاق برای عقاب خود داری نمود.

عقاب و رفیق صمیمی اش زیاد سرگردان و پنهان از پولیس گشت و گذار مینمودند.

آنها در جستجوی برآمدن از کشور ایران به اروپا شدند.

آنها با قاچاقبران در تماس شدند.

قاچاقبران برای انتقال هر یک مبلغ ۱۵۰۰۰ دالر امریکایی طلب کردند.

آنها با پول پیشنهاد شده قاچاقبران موافقه نمودند.

آنها راهی به دست آوردن پول را جستجو نمودند.

دیری نه گذشته بود که پدر عقاب مریض شد.

اعضای فامیل مدت یکسال این موضوع را از عقاب پنهان نموده بودند.

عقاب بعد از یکسال، از مریضی پدر آگاه شد.
او با رفیق صمیمی اش مشوره نموده و در اخیر تصمیم بر آن شد تا به وطن برگردند.
آنها از راه زمینی نخست به شهر هرات و بعداً به کابل رسیدند.
در کابل آرام و آرامی بود.
گشت و گذار موتر ها با طالبان به چشم میخورد.
آنها بعد از پیاده شدن از بس موتر تکسی گرفته و روانه خانه خویش شدند.
بعد از چند دقیقه به خانه رسیدند.
دروازه خانه بسته بود.
عقاب نزدیک دروازه شده و تک تک زد.
برادرش به دروازه آمد و دروازه را باز کرد.
چشمش به عقاب افتید و او را در بغل گرفته فریاد زد:
اینه!
بخیر عقاب آمد.
عقاب داخل حویلی شد.
اعضای موجود در خانه دور او جمع شدند.
او را در آغوش گرفتند.
برادر دیگرش بیک او را گرفت و به داخل اتاق راهنمایی نموده

او داخل اتاق خود شده و بالای توشک نشست.
بعداً به برادر کوچکش گفت:
کمی آب بیار!
خیلی تشنه شده ام.
برادرش جک آب را با گیلاس آورد.
در گیلاس آب ریخته و نزد برادر خود گذاشت.
عقاب گیلاس آب را نوشید و از برادرش تشکری نمود.
برادرش جک و گیلاس آب را در نزدیک برادر خود گذاشت و به
عقاب گفت:
بهتر است چای نوش جان کنی!
مردم میگویند:
گرمی را گرمی می وردارد.
همه در خوشی فرو رفته بودند.
عقاب هم قصه ها را آغاز و از مشکلات در کشور ایران قصه نمود.
بعداً از اعضای فامیل خود در مورد کاروبار پرسید.
آنها گفتند:
همه چیز مانند سابق است.
نه کار است و نه بار.
اگر کدام کار پیدا شود، شامل شدنش مشکل است.

هزارها نفر از کشور های منطقه خارج شده اند.
همه پشت کار میگردند.
عقاب آهی کشید و چیزی نه گفت.
اعضای فامیل یکی پی دیگری، اتاق او را ترک و در اخیر عقاب را
تنها گذاشتند.
عقاب که خیلی خسته شده بود بالای دوشک دراز کشید و چند دقیقه بعد
به خواب رفت.
ساعتی خوابید و بعداً بیدار گشت.
دست و روی خود را تازه نموده و جهت قدم زدن از حویلی بیرون شد.
او آهسته، آهسته جانب پارک که در نزدیکی خانه ایشان موقعیت
داشت، روان شد.
در پارک با دوستان قبلی خود روبرو شد.
بعد از احوال پرسی برای دقایقی همراهی شان در درازچوکی های
پارک نشست.
او از خاطرات خوب و بد خود در کشور ایران قصه نمود.
رفقای او گاهی خوش و هم گاهی غمگین میشدند.
بعداً عقاب در مورد کاروبار در کابل پرسید.
یکی از رفقایش جواب داد:
نه کار و بار است و نه هم همان روزگار سابق.
همه چیز برهم خورده است.

همه پشت یک لقمه نان سرگردان اند.
ساعتی را با رفقای خود در پارک گذراند.
شام شد.
آذان نماز شام از طریق بلندگوها آغاز شد.
عقاب از جای خود برخاست و با رفقایش خدا حافظی نموده و روانه خانه شد.
در خانه داخل و بعد از وضو نماز شام را ادا نمود.
بعداً او از کاروبار اعضای خانه پرسید.
در خانه همه اعضای خانواده بیکار بوده و حتی پول یک بوجی آرد هم نبود.
عقاب در بانک مبلغ ۵۰۰۰۰۰ افغانی داشت.
او که از وضعیت خانه مطلع شد، تصمیم گرفت تا پول را از بانک کشیده و خرچ خانه کند، مگر کارت و دیگر اسناد او در زمان فروپاشی نظام جمهوریت به خانه میز او مانده بود.
او شب را در خانه، نزد اعضای فامیل سپری نمود.
صبح وقت از جا برخاست بعد از وضو و نماز چای صبح را نوش جان و روانه بانک مربوطه خویش شد.
نخست به بس‌های شهری بالا و خود را به بانک رسانید.
در آنجا موضوع را برای برای راهنمای بانک قصه نمود.
راهنمای بانک برای او گفت:

شما باید به رهبری بانک عریضه نموده و کاپی تذکره خود را نیز
ضمیمه در خواست سازید.

او خیلی خوش شد.

بانک ها خیلی بیروبار (ازدهام) بود.

برای به دست آوردن پول اندازه (لمت) تعیین شده بود.

کسی نمی توانست از اندازه بیشتر پول را از بانک به دست آورد.

او کوشش نمود تا کسی را دریابد تا با دادن رشوه در احیای دوباره
کارت بانکی با او کمک نماید.

هر نفر نظر به مقدار پول مقدار رشوت خود را تعیین مینمود.

او در خواست را نوشت و کاپی تذکره را نیز ضم در خواست نمود.

او دوباره خواست که داخل بانک شود مگر باید در صف طولانی می
ایستاد.

او چاره ای جز صبر و حوصله چیزی دیگری نداشت.

او بعد از انتظار زیاد دوباره داخل بانک شد.

اسناد خود را طی مراحل و به اخذ کارت مثنی در بدل پرداخت ۵۰۰
افغانی موفق شد.

بعداً کارت خود را در غرفه توزیع پول افغانی گذاشت و خود مانند
سایر مراجعین به گوشه ای مقابل غرفه منتظر نوبت ماند.

دوساعت سپری و نوبت او رسید.

مسول غرفه (کشیر) نام او را خواند.

عقاب هم به چالاکی خود را به غرفه توزیع پول رسانید.
در آنجا اسناد بانکی را امضا و مبلغ ۱۷۵۰۰ افغانی را طبق اصول بانکی از حساب خود به دست آورد.
او خیلی خوش شد گویی که میلون ها افغانی را در راه پیدا نموده باشد.
پول را در جیب گذاشت و از بانک خارج شد.
دوان، دوان سوی خانه حرکت نمود.
کمی نه رفته بود که پایش به سنگی جدول سرک بند و به روی زمین افتاد.
او از جا برخاست و لباس های خود را تکان داد تا گرد و خاک آن دور شود.
عقاب کنار سرک منتظر تکسی شد.
بعد از چند دقیقه تکسی آمد و برای او آدرس منطقه را تشریح نمود.
بعد از جور آمد او سوار تکسی و روانه خانه شد.
در نزدیک خانه از تکسی پایین شد.
او به خوشحالی داخل خانه شد.
بعد از دم راستی، یک مقدار پول را برای قرضداران پرداخت و مقدار دیگر را خرچ خانه خرید.
مبلغ ۱۰۰۰ افغانی را غرض جیب خرچ خود در جیب بغلی گذاشت ولی برادر بزرگ او همان یک هزار افغانی را نیز از نزد او گرفت.

عقاب از حرکت بردارش خیلی غمگین شده ولی برای او چیزی نه گفت.

روز سپری و شب فرا رسید.

او خیلی غمگین به بستر خواب رفت.

صبح وقت مانند روز های قبل از خواب و قتر بیدار و بعد از ادای نماز و صرف چای صبح غرض پیدا نمودن کار به وزارت دفاع رفت.

او اسناد مهاجرت را نیز به همراه داشت.

بعد از تلاش های مکرر و پی در پی توانست در مربوطات کشف وزارت دفاع یعنی نقلیه سیاه سنگ اشغال و وظیفه نماید.

او در وظیفه به کارمندان جدید مسایل و وسایل لازم را می آموخت و هم پول خود را مانند سایر افراد از بانک بیرون میکرد.

مدتی سپری شد.

او در کار خوش و کوشش نمود تا مانند آموزگار جدید شمولان را راهنمایی نماید.

او در مدت کم محبوبیت پیدا نموده و به اسرع وقت به صفت سرگروپ گماشته شد.

عقاب بعضی اوقات همراه با آمرین خویش غرض انجام وظیفه به ولایات و ولسوالی های کشور سفر مینمود.

او مدت یک سال را در آنجا سپری نمود ولی نظر به گذشت زمان محبوبیت او روز به روز کمتر و کمتر میشد.

برگشت

در وظیفه اش هم چشمی ها شروع شد، افراد نزدیک و یا هم خویشاوندان او دیده رشد و بالا رفتن عقاب را نداشتند.

غیبت ها و شیطانی ها شروع و آهسته، آهسته بیشتر و بیشتر گردید و او را در نزد آمرین شخص خود خواه، غلط و دروغگو معرفی نمودند.

روز ها گذشت و تنفر آمرین در مورد او بیشتر شد تا بالاخره در یکی از روز ها که آمرین وی پلان رفتن به ولسوالی پغمان را داشتند، همه اعضای گروپ را آیین نموده و با خواندن نام های اعضای گروپ سوار موتر میشدند.

نام خواندن خلاص ولی نام عقاب در لست نبود، اعضای گروپ همه سوار موترها شدند و به عقاب هیچ ارزشی قابل نه شدند.

عقاب موضوع را قبلاً درک نموده و در فکر فرو رفت، آهی کشید و چیزی به زبان نیاورد.

موتر ها همه قطار شده و به سمت تعیین شده حرکت نمودند، عقاب هم به طرف دفتر خود باز گشت.

کار او چندان زیاد نبود و حاضری اش از ساعت ۷ صبح الی ۳:۳۰ بعد از ظهر بود.

روز سپری و وقت رخصتی فرا رسید.

او از دفتر خارج و سوی خانه روان گشت.

در مسیر راه با خود میگفت:

من چه بد برای اقارب و خویشاوندان رسانیده ام که مرا در نزد آمرین منفور ساختند.

او کمی ناوقت به خانه رفت.

نخست به اتاق پدر خود داخل شد.

پدرش مصروف نماز خواندن بود.

عقاب و در نزدیک پدر خود نشست تا بعد از ادای نماز جریان روز را برای او قصه نماید.

چند دقیقه بعد پدرش سلام گشته‌اند و از نماز فارغ شد.

عقاب فوراً به او سلام داد.

پدرش سلام او را و علیک گفت.

حالت عقاب خوب نبود و نمی دانست قصه را از کجا شروع نماید.

پدرش به طرف او دید و گفت:

امروز نارام به نظر میرسی، خیریت باشد.

عقاب گفت:

گپی نیست پدر جان!

باز پدرش به او گفت:

خوب معلوم نمی شوی.

بیا نزدیک بالای توشک بنشین و چیزی که در دل داری برایم قصه کن، شاید بتوانم همراهی کمک کنم.

عقاب بالای دوشک مقابل پدر خود نشست و سرگذشت روز را برایش بدون کمی و کاستی بیان نمود.

پدرش نیز از شنیدن قصه خیلی غمگین شده ولی او را دلداری داده و گفت:

تشویش نکن!

همه چیز خوب میشود.

معاش او در وظیفه چندان خوب نبود.

او مبلغ ۵۰ افغانی غرض صرف نان چاشت به دست می آورد.

بعد از سپری شدن یکماه او تقاضای ازدیاد معاش را نموده ولی کسی به گپ او گوش نداد، زیرا او همان محبوبیت روزهای اول را نداشت.

او آهسته، آهسته از وظیفه دلسرد و مجبور شد تا وظیفه را ترک نماید.

درین وقت پدرش یک عراده موتر هینو باربری خرید تا اولادها را مصروف کاروبار سازد و هم از جانبی در خرچ خانه همکاری نمایند.

این موتر به شکل شراکت خریداری شده ولی پسران از کاروبار شراکت خوش نبوده و برای پدر چندین بار گفتند که از کار شراکت دست بردارد ولی موفق به انجام کار دلخواهشان نشدند.

عقاب در ابتدا به حیث کلینر اشغال وظیفه نمود ولی شریک پدرش در دستبرد و دزدی خیلی مهارت داشت و عقاب را مانند طفل ۲ ساله فریب میداد.

او هم از تیل موتر دزدی میکرد و هم از بار.

عقاب موضوع را برای پدر خود میگفت ولی پدرش به حرف او گوش نمی داد و فکر میکرد که او به این بهانه نمی خواهد در موتر به شکل کلینر کار کند.

چندی گذشت و پدرش مجبور شد تا پسر دیگر خود را به حیث کلینر موتر انتخاب نماید.

برگشت

مدتی گذشت و برادر دیگر هم به دزدی شریک پی برده و پدر خود را از جریان آگاه ساخت.

دیری نگذشت که آنها مجبور شدند تا موتر را در جمع خود بگیرند و حصه پسر کاکای خود را بپردازند.

عقاب با خریدن موتر بزرگ و باربری از ابتدا خوش نبود، او کوشش نموده بود تا پدر را متقاعد ساخته و موتر کوچک از خاندان کرولا بخرد.

او میخواست بالای موتر کار نموده و مبلغ ۳۰۰ افغانی عاید موتر را در خرچ خانه کمک نماید، مگر او به آرزوی خود نه رسید.

پدرش پلان داشت تا در موتر به همراهی او کمک کند زیرا او حوصله موتر دوانی را نداشت.

عقاب دریوری را با پدر خود نه پذیرفت.

چند سال از برگشت او میگذرد.

او نتوانسته تا به حال وظیفه ای به دست آورد.

عقاب تا فعلاً مجرد است.

حالا هم در خانه و شهر کابل همراهی پدر خود زندگی مینماید.

او تلاش مینماید تا کاروبار و یاهم مصروفیتی برای خود پیدا نماید.

او عاشق نه شده ولی علاقه فراوان در شعر سرودن دارد.

او در اوقات بیکاری به مطالعه کتب مختلف میپردازد و هم یک کتابخانه خیلی کوچک در اتاقش دارد.

عقاب شعر اقبال لاهوری را اکثراً زمزمه میکند.

برگشت

خداوند آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش را به خویش بنوشت
با آن ملتی سروکاری ندارد
که دهقانش برای دیگران کاشت

پایان

برگشت

ماخذ :
تحقیقات میدانی

فست کتاب های چاپ شده

۱. معماری افغانستان
۲. اطلاعات، اصول و قواعد طراحی در معماری (بخش شفاخانه ها)
۳. راهنمود طلايي
(برای اساتید انستیتوت های تخنیکي و ساختمانی افغانستان)
۴. رسم تخنیک (گامی به سوی دنیای انجینری) جلد اول
۵. رسم تخنیک (گامی به سوی دنیای انجینری) جلد دوم
۶. اطلاعات، اصول و قواعد طراحی در معماری (بخش اداری)
۷. معماری اصیل شهر کابل (مرادخانی)
۸. معماری شهر کابل (بی بی مهرو)
۹. افغانستان در قرن تکنالوژی
۱۰. زونبندی اقلیم و زلزله افغانستان
۱۱. صدقه جاریه / دنیای انجینری
۱۲. آموخته های ناب از طراحی تا نظارت
جلد اول (۱۹۹۰ الی ۲۰۲۱)
۱۳. داستان حقیقی با مقیاس معماری
۱۴. فرار از کشور- با تصاویر مستند
۱۵. نقش دانشمندان مسلمان در فن معماری و مهندسی
۱۶. پخسه در افغانستان
۱۷. بنیا نگذاری اولین مساجد توسط افغانها در آسترلیا

۱۸. آموخته های ناب از طراحی تا نظارت
جلد دوم (۱۹۹۰ الی ۲۰۲۱)
۱۹. منار جام - الهامی برای قطب منار
۲۰. آموخته های ناب از طراحی تا نظارت
جلد سوم (۱۹۹۰ الی ۲۰۲۱)
۲۱. جام یا کلیان (کلان)
۲۲. معماری گل و چوب (معماری شهر کهنه کابل) جلد اول
۲۳. معماری گل و چوب (معماری شهر کهنه کابل) جلد دوم
۲۴. معماری گل و چوب (معماری شهر کهنه کابل) جلد سوم
۲۵. چپر ته چی قانون نه شته (گپوډي د افغانستان په معماری کې)
۲۶. مدرنه جو ما تونه وو پخوا او نن ،،
۲۷. هله جور کو (نی پخسه - مقاوم زلزله)
۲۸. اطلاعات، اصول و قواعد طراحی در معماری (بخش مساجد)
۲۹. اطلاعات، اصول و قواعد طراحی در معماری (بخش مکاتب)
۳۰. هنر و صنعت چوب در مرادخانی
۳۱. هنر و پیشه حکاکي - زرگری در مرادخانی
۳۲. هیچ (چهل داستان واقعی)
۳۳. معماری اصیل شهر کابل
(تشریح مورخ ۱۷ ماه میزان سال ۱۴۰۱ پوهنتون پولی تخنیک
کابل)
۳۴. ۴۰- چهل
۳۵. مجنون او گلچین (پښتو ناول)
۳۶. در جستجو (ناول به زبان دری)
۳۷. تفاوت ها تفاوت می آورد (کتاب تصویری)

۳۸. مجموعه از دروس دینی مولوي صاحب خيرالله مخدوم
(جلد اول)
۳۹. برف ها آب ميشود
۴۰. رسم و تخنيک (گامی به سوی دنیای انجینری) جلد سوم
۴۱. آرزو و امید (ناول به زبان دری)
۴۲. بودا بنکاري (پښتو ناول)
۴۳. نامنوني ژوي (پښتو ناول)
۴۴. د اسلامي معمارۍ پیل
۴۵. حیوانات شوخ (ناول به زبان دری)
۴۶. مجموعه از دروس دینی مولوي صاحب خيرالله مخدوم
(جلد دوم)
۴۷. د شپیلی مینه (مه ینه) په کچه گری کې (پښتو ناول)
۴۸. حشمت خان د کلا معماري
۴۹. د افغان الک او آذري جلی مینه (پښتو ناول)
۵۰. د وچو بڼونه او پارکونو معماري
۵۱. د یوي بڼونکي مینان په یوه ټولگي کې (پښتو ناول)
۵۲. د ژرنده گري ماما مینه (پښتو ناول)
۵۳. په اسلامي نظام کې ودانيز پرمختگ
۵۴. شپنه ادې (پښتو ناول)
۵۵. بي زده کړې پوی (پښتو ناول)
۵۶. د مینې تاو (پښتو ناول)
۵۷. (BIM) په خپله ژبه - په نړۍ کې تر ټولو نوي او گړندی
کرنلاره د معمارانو او انجینېرانو (انجینرانو) له پاره
۵۸. مجموعه از دروس دینی مولوي صاحب خيرالله مخدوم
(جلد سوم)
۵۹. سیدو او عیدو - د کوشنیوالي خواږه ملگري (پښتو ناول)

۶۰. د یوې میاشتنې ناوې (پښتو ناول)
۶۱. دڅاڅکو هار (د یوه سړی لنډې کیسې)
۶۲. د کابل ښار اصلي معماري (مراد خانۍ)
۶۳. کوشنۍ سوداگره (پښتو ناول)
۶۴. د کابل ښار معماري - بي بي مهرو
۶۵. سرغندوی (ناب، مشهور) پوډري
۶۶. ډارونکی سپلاب (پښتو ناول)
۶۷. خواریکښ قاضي (پښتو ناول)
۶۸. د پخوانیو جوماتونو توپیر د نن سره
۶۹. د مور وژونکی (قاتل)، (پښتو ناول)
۷۰. د مور مېړه (پښتو ناول)
۷۱. مجموعه از دروس دینی مولوي صاحب خیرالله مخدوم
(جلد چهارم)
۷۲. لېونی ملا (پښتو ناول)
۷۳. ځوان شهید (پښتو ناول)
۷۴. توده برستن (پښتو ناول)
۷۵. نورک اکا (پښتو ناول)
۷۶. غریبک (پښتو ناول)
۷۷. د ژوند خوړې او ترخي (پښتو ناول)
۷۸. الماء [دیارس کلنه فلسطینی انجلی تر نړېدلي ودانۍ (پښتو ناول)]
۷۹. مجموعه از دروس دینی مولوي صاحب خیرالله مخدوم
(جلد پنجم)
۸۰. ادبي لښتې / چوب ادبی
۸۱. د ښاروالۍ کاریگر (پښتو ناول)
۸۲. د خاورو لاندې ښار (د عینک مسو کان ته څېرمه)
۸۳. شهري زیر خاک (نزدیک معدن مس عینک)

۸۴. ساختمان های کانتینری
۸۵. کانتینری ودانی
۸۶. Architecture of Buddhist temple in Kabul city
۸۷. بنکلی هوسی (پینتو کیسه)
۸۸. خره بیزو (پینتو کیسه)
۸۹. سور تنور (پینتو ناول)
۹۰. سپین کارغه (پینتو داستان)
۹۱. لپونی لپوه (پینتو داستان)
۹۲. بندی مرغه (پینتو داستان)
۹۳. بی وخته سبلا (پینتو ناول)
۹۴. ملا نصرالدین سره د دوکی پایله (پینتو ناول)
۹۵. د پوی بهلول غوره پرپرکه (پینتو داستان)
۹۶. د کابل بنار لمړی گمرک اداری ودانی معماری
۹۷. ناکامه مینه (پینتو ناول)
۹۸. سنگلاخ دره او معماری
۹۹. عشق در کانتینر ها (ناول به زبان دری)
۱۰۰. مدل اندازه گیری اسلامی
۱۰۱. په گاوند هېواد کې زړه بایلل (پینتو ناول)
۱۰۲. بازی ها و سپورت های محلی مردم افغانستان - جلد اول
۱۰۳. منار های غزنی - گذشته و حال
۱۰۴. توری چشمی (عینکی) پینتو ناول
۱۰۵. د چک ولسوالی نه (۹) برجه کلا
۱۰۶. د یوی شپې ناولی (بهرنی پینتو ناول)
۱۰۷. بنکلا (پینتو ناول)
۱۰۸. د نارنج غوندی
۱۰۹. د چوکی دهقان (بزرگ، کروندگر)
۱۱۰. مشیت نمونه خروار
۱۱۱. قلعه برگد عبدالاحمد خان

برگشت

۱۱۲. قلعه بلند کلوله پشته
۱۱۳. منار غزنی الهامی برای منار جام
۱۱۴. د افغانستان تاریخي کلاگانو ته، یوه لنډه کتنه
۱۱۵. د کونړ (کنړ) کلي والي ودانی او وروستی زلزله
۱۱۶. در آرزوی انجنیر شدن
۱۱۷. پانه ژپره شوه (ناول)
۱۱۸. توکي تکالي
۱۱۹. روسی اینگور (ناول)
۱۲۰. برگشت (ناول)

برگشت

لست کتاب های تحت کار

۱. هنر خطاطی و میناتوری در مراد خانی
۲. هنر کلالی در مرادخانی
۳. بی وخته باران
۴. دژوند پای

در صورت وقت و امکان

۱. پخسه در افغانستان (به زبان انگلیسی)
۲. تاریخ معماری افغانستان
۳. حویلی های آسمان خراش
۴. ارتباط گذشته، حال و آینده در معماری
۵. استعداد، سرعت و اقتصاد در معماری افغانستان
۶. شیطان چراغ
۷. خاطره ها

Return

برگشت

پشتی آخر

Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English